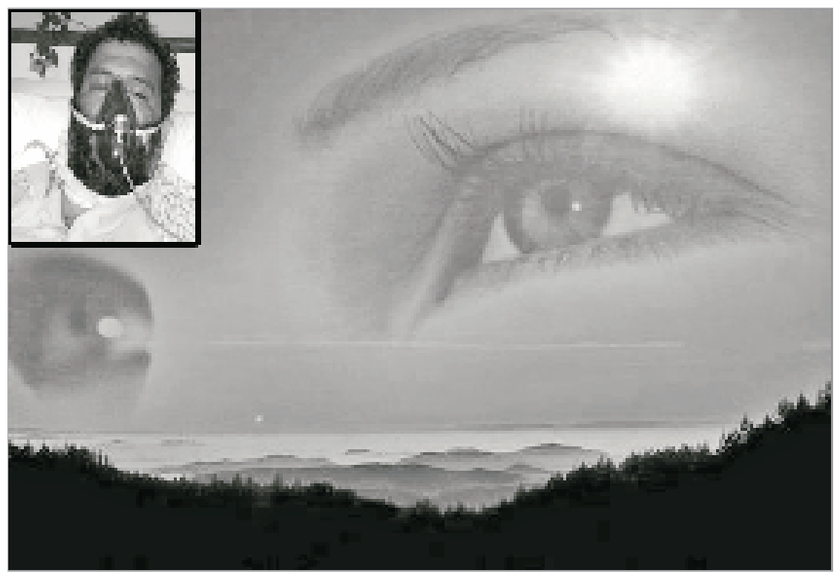

بالاتر از عشق

مجوبه وحید پور

دوربین به دست ، وارد دفتر مجله می شوم ، هنوز چند قدمی نرفته ام که صدای زنگ دار سردبیر را از پشت سرم می شنوم .

– خانم " محسنی " ، بالاخره آمدید ؟ دستپاچه می گویم : ببخشید که دیرآمدم .

– ما به دیر آمدن شما عادت کرده ایم ،خانم "محسنی" ! نگاهم را به زیر می اندازم .

می گوید : حالا وقت خجالت کشیدن نیست . امروز باید به یک آتلیه ی نقاشی بروید و با گزارش برگردید .

یک باره غمی بزرگ در دلم جا می گیرد . باز هم یک گزارش کسالت بار دیگر . باید می رفتم و به خط های کج و معوجی که در تابلو هاست ، نگاه می کردم و گزارش تهیه می کردم .

– چرا ایستاده اید ؟

بی اعتراض نشانی را می گیرم . سردبیر کنار خبرنگار دیگری می رود. برق شادی را در چشمانش می بینم.

به او حسودی می کنم . تنظیم خبرهای دست اول و پر صدا کار کسی جز او نیست . آرام از دفتر مجله بیرون می آیم . به آتلیه ی نقاشی " حمیدی" که می رسم ، بی هیچ احساسی وارد آن می شوم . دیوارها را قاب های مختلف پر کرده . سالن خلوت است و تنها چند نفر در حال تماشا کردن تابلو ها هستند . گذرا نگاه می کنم. اما کم کم جذب می شوم.

رنگ ملایم ، تصاویر زیبا ، سایه روشن های بدیع . بی آنکه به فکر نوشتن گزارش باشم ، چندین بار هر کدام را از نظر می گذرانم .کم کم به خود می آیم ، کنجکاو می شوم .

– ببخشید شما می دانید نقاش این تابلو ها کجاست ؟

– متاسفانه دیروز حالش بد شد و به بیمارستان رفت .

–می توانم بپرسم کدام بیمارستان ؟

–میلاد

–نمی توانم به کنجکاوی ام غلبه کنم .

– می توانم اسم کوچک او را بپرسم ؟

– احسان ... " احسان حمیدی" .

بیمارستان خلوت است . نزدیک ظهر است . به اطلاعات نزدیک می شوم .

– می شود بپرسم آقای "احسان حمیدی" کدام بخش است ؟

– بخش بیماری های تنفسی.

با عجله از پله ها بالا می روم . نمی دانم می توانم با او صحبت بکنم یا نه. کاش حالش خوب باشد . نزدیک بخش که می رسم ، قدم هایم را آهسته تر بر می دارم . به ایستگاه پرستاری که می رسم از یکی از پرستاران می پرسم : آقای "حمیدی" کدام اتاق است ؟

– الان وقت ملاقات نیست . بروید دو ساعت دیگر بیایید

– اما من خبرنگارهستم .

– باشید ، خونتان که از بقیه رنگین تر نیست . وقت ملاقات دو ساعت دیگر است . از بخش بیرون می روم و روی صندلی در سالن می نشینم . در ذهنم سوالاتم را مرور می کنم . چند تایی از آنها را روی ورق می آورم . نواری در ضبط کوچکم می گذارم و آماده می شوم . زمان به کندی می گذرد . بالاخره زمان ملاقات فرا می رسد ، کم کم ملاقات کنندگان با دسته های گل و جعبه های شیرینی به سالن می آیند .

نزد همان پرستار می روم و می پرسم: آقای "حمیدی" کدام اتاق است ؟

– اتاق ۲۵ ، فقط یادتان باشد، کم صحبت کنید .

به اتاق ۲۵ می روم ، آنجا دو تخت است با بیمارانی که روی شان دراز کشیده اند . یکی از آنها مرد میانسالی است با چهره ای رنگ پریده که لوله های اکسیژن در بینی دارد .

چشمانش بسته است ، اما زیر لب زمزمه می کند . روی تخت دیگر مردی جوان است که مجله ای در دست دارد . مجله ای که روی آن تصویر چند فوتبالیست است . با خود می گویم: کسی که آن تابلوهای زیبا را کشیده، حتما جوان است .

به سویش می روم . سرحال تر از دیگری به نظر می رسد . بدون این که سلام کنم ، می گویم : آ قای حمیدی؟

با دست تخت کناری را نشان می دهد . جا می خورم . به او نمی آید آن تابلو ها را کشیده باشد وکمی تامل می کنم . آن مرد متوجه حضور من در اتاق نشده .کمی نزدیک تر می روم . چشمانش را باز کرده و نگاهم می کند.

– سلام ، شما آقای " حمیدی "هستید؟ سرفه های مکرری می کند ، به سختی می گوید : بله

چهره ی او با آنچه تصور می کردم ، فاصله زیادی دارد . سوالاتم را فراموش کردم . ورقه ی سوالاتم را از کیفم بیرون می آورم . بی هیچ عکس العملی مرا نگاه می کند .

–من خبرنگارهستم ، برای تهیه ی گزارش آمده ام .

باز هم سرفه های مکرر ، صدایش در میان سرفه ها به سختی به گوش می رسد .

– در چه موردی ؟

– در مورد نقاشی های تان ، من امروز به آتلیه تان رفته بودم .

دیگر حتی صدای سرفه اش هم به گوش نمی رسد . صورتش کبود می شود . می ترسم . نباید او را به حرف می گرفتم ، تقصیر من بود . با عجله به پرستار خبر می دهم . او هم می رود و با دکتر بر می گردد . هر دو سراسیمه وارد اتاق می شوند . از من می خواهند از اتاق بیرون بروم . به ناچار می پذیرم . لحظاتی بعد دکتر از اتاق بیرون می آید . نگران به سویش می روم .

– آقای دکتر ، حال آقای" حمیدی" چه طور است ؟

– خوب است ، نگران نباشید و فقط نباید بگذارید زیاد صحبت کند .

پرستار آرام زمزمه می کند :

– اما ایشان ... فقط یک خبرنگارند .

آنها از من دور می شوند . نگاهی به درون اتاق می اندازم . دیگر صورتش کبود نیست و خوشحال می شوم و به قصد معذرت خواهی به اتاق بر می گردم . چشمانش باز است و به سقف خیره شده . آرام می گویم :

– معذرت می خواهم ، نباید مزاحم تان می شدم .

لبخندی آرام می زند ، انگار با لبخندش تمام نگرانیم پاک می شود .

از اتاق خارج می شوم . صدای سرفه اش هنوز به گوش می رسد .

– خانم پرستار ببخشید ممکن است این نامه را با آ قای " حمیدی " بدهید؟

بعد از یک روز بار دیگر به بیمارستان برگشته ام . با فریادی که سردبیر کشید ، فکری به ذهنم رسید . " پاسخ ها را از او مکتوب خواهم گرفت . "

– تنها کاری که نکرده بودیم ، نامه رسانی بود که آن را هم کردیم .

پرستار با اخم می گوید و از من دور می شود . معترض می گویم : اگر اجازه ی ملاقات می دادید به شما زحمت نمی دادم .

دقایقی بعد بر می گردد . روی کاغذ با خط زیبایی نوشته شده است .

– خانم خبرنگار ! من حاضرم به سوالات شما پاسخ دهم . با خوشحالی از پرستار تشکر می کنم . با اخم رو بر می گرداند .

حالا اجازه می دهید بروم و ببینمش.

قبل از این که به اتاقش بروم ، دسته گلی می خرم . وارد که می شوم ، سلام می کنم . رنگ چهره اش پریده تر از قبل شده . گلها را در گلدان جا می دهم و روی میز کار دستش می گذارم . به سختی لبخند می زند .

صدای خس خس نفس هایش آزارم می دهد . می گویم : زیاد مزاحم نمی شوم . سوالاتم را آوردم . هر وقت حالتان بهتر بود ، به آنها جواب دهید .باز هم لبخند می زند و چند سرفه ی پیاپی می کند . با دست اشاره می کند . در حال خارج شدن از اتاق هستم که پرستار وارد شده و با عصبانیت می گوید : این گلها را چه کسی آورده ؟ عجب آدم های بی ملاحظه ای پیدا می شوند .

با دلخوری می گویم : مگر گل چه عیبی دارد همه برای عیادت از بیمار گل می برند تا روحیه بگیرد . !

با عصبانیت می گوید : ولی نه برای بیماران تنفسی !

برای شان سم است !

دسته گل را از گلدن در آورده و به طرف در می رود . به دنبالش می دوم.

خانم ایشان چه بیماری دارند ؟ جواب نمی دهد . دوباره می پرسم . بر می گردد و با عصبانیت می گوید : شیمیایی است . می فهمی شیمیایی چند روز دیگر هم بیش تر زنده نیست.

به سرعت از من دور می شود . باورم نمی شود . نه مگر ممکن است. او انسان خوبی است . چرا باید این بلا سر او بیاید ؟ لحظاتی به دیوار تکیه می دهم تا بر خودم مسلط شوم.

او خیلی تنهاست . کسی دوروبرش نیست تا برایش غصه بخورد . باز هم به طرف پرستار می روم . مرا که می بیند ، می گوید : حالا که موضوع را فهمیدید راحتش بگذارید .

می پرسم : او کسی را ندارد ؟

نخیر به علت بیماری اش ازدواج نکرده . مادر و پدرش فوت کرده اند

در ذهنم سوالاتم را مرور می کنم . چند تایی از آنها را روی ورق می آورم . نواری در ضبط کوچکم می گذارم و آماده می شوم . زمان به کندی می گذرد . بالاخره زمان ملاقات فرا می رسد

و خواهر و برادر هم ندارد . یک مرتبه تکان می خورم . بغض گلویم را می گیرد . برای او چه کار می توانم بکنم ؟

بار دیگر به ملاقاتش آمده ام . این بار با دست خالی ماسک اکسیژن روی صورتش است . چشمانش بسته است ، اما دانه های تسبیحی که در دست دارد ، یکی یکی از زیر انگشتان رد می شود . سلام می کنم .

چشمانش را آرام باز می کند . نگاهم با نگاهش گره می خورد . پاکت سوالاتم بدون باز شدن سر جای دیروزش است . حتما نتوانسته به آنها پاسخ دهد .

نیامده ام جواب سوالاتم را بگیرم.

نگرانی صورتش محو می شود . با چشمانش می خندد . مردد می مانم آیا می توانم تصمیمی را که گرفته ام به او بگویم؟ به تختش نزدیک می شوم و ادامه می دهم :

– آمده ام ... آمده ام سوالی دیگر بپرسم

بدنم یخ کرده است . دستانم می لرزد. نگاهم را به زیر می اندازم . با شرم می گویم : می توانم با شما ازدواج کنم .

چهره اش رنگ پریده تر می شود . تقلایش برای نفس کشیدن بیشتر . بی آن که قدمی از او دور شوم ، ادامه می دهم :

– ترحم نمی کنم باور کنید ، فکر می کنم شما بیشتر از اینها از زندگی سهم دارید. خیلی بیشتر و من قسمتی از سهم شما از زندگی ام ، شما ... !

وای آقای " حمیدی" !

پرستار است که فریاد می زند .

– چه به سرش آوردی؟

سراسیمه به طرف منبع اکسیژن می رود و فشار آن را بیش تر می کند، رو به من می گوید : خواهش می کنم راحتش بگذارید .

نفس کشیدنش راحت تر شده است.

در حال خارج شدن می گویم : فردا می آیم تا جوابم را بدهید .

بغض راه نفس کشیدنم را گرفته است . آیا کارم درست بود؟ آیا صحیح بود که او را در این موقعیت قرار دهم.

به کسی چون من چه جوابی باید می داد ؟

عقربه های ساعت به سختی حرکت می کنند و من هر لحظه به درستی تصمیمم بیشتر ایمان می آورم .

زمان ملاقات رسیده است . بعد از ۲۴ ساعت باز هم به دیدنش آمده ام .

نمی توانم پیش بینی کنم که چه اتفاقی قرار است بیافتد . به اتاق وارد می شوم . نگاهم به تختش گره می خورد.خالی است نگران می شوم.

نکند برایش اتفاقی افتاده باشد ؟ سراسیمه به ایستگاه پرستاری می روم و می پرسم :

–آقای "حمیدی" ، بیمار اتاق ۲۵ کجاست ؟ !

–دیشب حالش بد شد الان درCCU است .

نفسم بالا نمی آید . فکر می کنم دیگر او را از دست داده ام و نگران به طرف CCU می روم و از دریچه ای کوچک او را می بینم که دستگاه های مختلفی به بدنش وصل است .

به طرف پرستار بخش می روم و می پرسم :

می توانم آقای "حمیدی "را ببینم ؟

– از بستگان درجه یکش هستید ؟

با بغض می گویم : نه مگر نمی دانید که بستگان درجه یک ندارد . می گوید : پس نمی توانید !

– خواهش می کنم . اجازه بدهید . فقط یک دقیقه . زود بیرون می آیم .

– نه خانم نمی شود .

ناامید می شوم . یعنی امکان صحبت با او فراهم نمی شود ؟ اما ... باید او را ببینم . هر طور که شده . ضبط صوت کوچکم را از کیف در می آورم نوارم را در آن جا می دهم . دکمه ی ضبط را فشار می دهم و حلقه های نوار به چرخش در می آید .

با صدای بغض آلودی می گویم : آقای" حمیدی" ، قرار بود جوابم را بدهید . یعنی این قدر بدقول هستید ؟ من بیرون اتاق منتظرم . حتی اگر شده با علامت سر جواب تان را به پرستار بگویید .

باز هم به طرف پرستار می روم .

– آقای "حمیدی" بیهوش است ؟

–خیر

– خواهش می کنم این ضبط را برایش ببرید و ببینید چه جوابی می دهد .

–این کارها یعنی چه ؟

–خواهش می کنم .

پرستار ضبط را از من می گیرد و با اکراه دور می شود . وقتی که در پی در گم می شود ، ضربان قلبم زیاد می شود . خدا خدا می کنم تا جوابش مثبت باشد .

لحظاتی بعد پرستار از در خارج شده و به سویم می آید .

دلم فرو می ریزد . یعنی او حامل چه جوابی است ؟

می ترسم جوابش منفی باشد .

– چه شد ؟

–سرش را به پایین تکان داد ، فقط همین .

باورم نمی شود . یعنی او جواب مثبت داده است ؟ بی اختیار پرستار را در آغوش می فشارم و به طرف اتاق می روم . از پس دریچه ای کوچک او را نگاه می کنم . نگاهش به طرف من است . مرا می بیند و لبخند می زند . دست تکان می دهم .

ما عقد خواهیم کرد . خدای من ، همان جا ، در بیمارستان و دیگر هرگز و هرگز نمی گذارم تنها بماند .

طالع بینی

◆ فروردین ماه:

یکی از دوستانتان شما را شاد و خوشحال می کند. سعی کنید فعال باشید اما افراط نکنید. اگر رک و راست باشید محبوبیت زیادی پیدا می کنید.

◆ اردیبهشت ماه:

اگر از امنیت طولانی مدت خودتان حمایت کنید بنابراین مخالفت های طولانی مدت نیز برطرف می شوند. یعنی به احساساتتان اجازه ندهید بر قضاوت هایتان تاثیر بگذارند. با دیگران رابطه های منطقی و دلسوزانه ای برقرار می کنید و در این زمان مسائل کاری بسیار مهم هستند و باید مصمم باشید . اگر می خواهید موفق شوید به حمایت زیادی نیاز دارید.

◆ خردادماه:

امروز در زمان مناسب در جایی که باید باشید، هستید. کسانی که با مسائل دارایی، یا خرید و یا فروش آن است سروکار دارند، خبری به دست می آورند که سال هاست منتظر شنیدن آن هستند. اگر امشب مهمانی می گیرید، میزبان خوبی خواهید بود و از مهمانان خبرهای خوبی به دست می آورید.

◆ تیرماه:

دوست دارید استراحت کنید اما شخصی نظر دیگری دارد،نمی توانید از این خلاص شوید و آنقدرها هم که فکر می کنید راضی کردن این شخص کار آسانی نیست.شاید بتوانید سردرد را بهانه کنید و بیرون نروید اما یادتان باشد این نقشه تنها یکبار عملی است.

◆ مردادماه:

تا آن جا که ممکن است وقت بسیاری را برای دوستانتان صرف خواهید کرد و این بسیار حائز اهمیت است چرا که با آنها بسیار احساس راحتی می کنید. البته، جذابیت مخصوص ماه به شما بسیار کمک خواهد کرد و آنها با حالتی ستایش آمیز به سخنان شما گوش فرا می دهند. حتی ممکن است یک دوستی تبدیل به عشق شده و فضایی رمانتیک برای برخی از شما ایجاد کند ! !

◆ شهریورماه:

در حال حاضر ستارگان بر روابط کاری شما تاکید دارند.اگر در مورد اتفاقات دیروز ناراحت هستید با شخصی که به او اعتماد دارید صحبت کنید و تمام جزئیات را برایش بگویید.اگر تصمیم دارید درآمدتان را بالا ببرید.می توانید ایده های جالبی در این مورد داشته باشید.

◆ مهرماه:

امروز بیش از همیشه رمانتیک و ایده آل شده اید.تا آنجایی که مربوط به شما می شود،شخص مورد علاقه شما نباید هیچ اشتباهی انجام دهد.شما او را در مقام بسیار بلندی قرار می دهید.مشکل این است که شما توقع دارید که آنها خوب و کامل باشند و زمانی که متوجه می شوید آنها نیز مانند دیگران از جمله خود شما اشتباهاتی دارند،احساس ناامیدی می کنید.سعی کنید بیش از این واقع گرا باشید و بی جهت برای خود،دلیل غصه نتراشید.

◆ آبان ماه:

امروز یک نفر سعی دارد به شما تکیه کند.اگر از شما درخواستی داشت نپذیرید وگرنه مجبور هستید که به او کمک کنید.اگر احساس کنید که می توانید به او کمک کنید و بعد این کار را بکنید،بعدها باعث عصبانیت شما می شود.

◆ آذرماه:

آخرین چیزی که انتظار دارید این است که زندگی کسل کننده شود، خوشبختانه، آذری عزیز، این به سختی در مورد شما به حقیقت می پیوندد چون شما خودتان هیجان آفرین هستید.

◆ دی ماه:

اگر در انتظار هیجان هستید آن را بیرون از خانه جستجو کنید. اخیراً سرتان شلوغ بوده است اما در هر صورت اکنون وقتی برای استراحت دارید.

◆ بهمن ماه:

امروز حسابی سرگرم افکارتان هستید بنابراین هنگامی که با دیگران درارتباط هستید این موضوع را به خاطر داشته باشید و مشکل است که افکارتان را در رفتارهایتان نشان ندهید و به مشکلات دیگران توجه کنید بنابراین اگر کسی از رفتارتان ناراحت شد تعجب نکنید. در این صورت بهترین روز برای برقراری ارتباط با احساسات می باشد .

◆ اسفند ماه:

حقیقتاً شما امروز درمعرض یک مسابقه هستید هر تمرین بدنی در ورزشگاه به صورت داوطلبانه برای امور خیریه عصاره شما را جاری خواهد کرد.

جدول (۴۸۶)

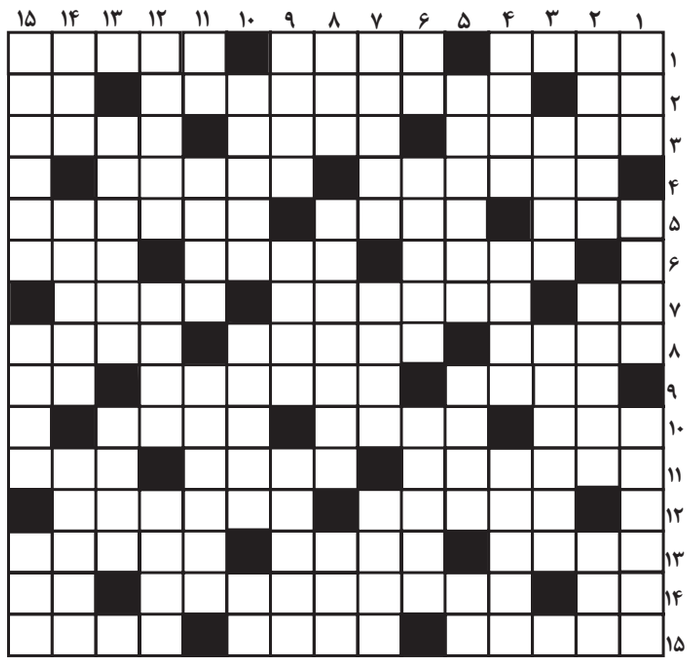

افقی:

۱ - طناب باریک - نازو عشوه - نوعی بیماری پوستی که با خارش بسیار همراه است

۲ - اندردل بی وفا ...و ماتم باد - نویسنده انگلیسی رمان " مزرعه حیوانات " - پاسخ به جدول

۳ -سرگرم کاری است - از سازها - میان تهی

٤ - پایتخت کشور آفریقایی صحرا - آش عدس

٥ - منفک - پرستشگر - کرم گوشت خوک

٦ - راه آشکار - آنچه چکیده شود - آموختنی مدرسه

۷ - حرف همراهی - از خود گذشته - سکسکه

۸ - دانا و حکیم - بوی خوش - نام قدیم ویتنام

۹ - محو و ناپدید شده - عبث - گلیم دراز

۱۰ - کشتی جنگی - محکم و استوار - جفتک چهارپایان

۱۱ - نوعی چراغ نفتی - نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران - خست

۱۲ - از پیامبران الهی - فضاحت

۱۳ - کنکاش - مهربانی کردن - گیاه دراز درهم پیچیده

۱٤ - توده بزرگ خاک - برگزیده رشته ادبیات در ششمین همایش چهره های ماندگار - سطح چیزی

۱٥ - فنا - درختی شبیه درخت انار - سرو کوهی .

عمودی:

۱ - خلاف میل کسی رفتار کردن - جل وزغ - تحریر کردن

۲ - از درختان تناور جنگلی - کاستن و کم کردن - بنده مقرب درگاه خداوند

۳ - برده -ادعا کننده

٤ - خفتن و خوابیدن - رمیدن - زین سازی

٥ - وارث سلطنت - بادگرم و خفقان آوار - ازسلسله های پادشاهی کره

٦ - جوان ناآزموده - همان بازار است - قطعه ی برای کتاب

۷ - دوری گزیننده - لانه مرغ - شیرین کردن و شهامت

۸ - پیر سفید موی - سخن گفتن - واحد اندازه گیری طول

۹ - خوش قد و قامت - پاره گوشت - امیدوار بودن

۱۰ - رزاق - آرزوهای نفسانی - گاهی دل هم می زند !

۱۱ - ضمیر بی حضور - لیقه‌دوات - شجاعت

۱۲ - تحفه نطنز - سست و بی بنیاد - وصیت کردن

۱۳ - انبار غله - کشمش

۱٤ - ستردن و زایل کردن - بیماری کاخه - کنگره دیوار

۱٥ - نام چند تن از پادشاهان پرتغال بود - آشفته و به هم خورده - سرمست و با نشاط .

از زبان جانباز

شاهد دشت شقایق

سینه پر از عطر دعا کرده ام
عطر شهیدان " طف " آورده ام

سیل زهر دیده رها کرده ام
ز آن دل مجروح دوا کرده ام

دامن آلوده در آن شسته ام
شاهد صد دشت شقایق منم

جامه پرهیز قبا کرده ام
جان را شمع شهدا کرده ام

بسته به بازوی ، از آن رشته ای
دوش در میکده کوبیده ام

نیت تعویذ شفا کرده ام
ساقی میخانه صدا کرده ام

بال و پر عشق به آتش زدم
اشک ستردم به لب آستین

سوخته و خویش فنا کرده ام
عذر گناهان به خطا کرده ام

تا برم آیین وفا را به سر
داد مرا قطره ای از جام خویش

ترک سر و پیکر و پا کرده ام
عقده در آن میکده وا کرده ام

دستی اگر، پایی اگر داده ام
برد ز دستم به یکی قطره ای

هدیه به درگاه خدا کرده ام
وای مپرسید ، چه ها کرده ام

پیشکش ای دوست جز اینم نبود
کی دهم از دست چنین بیخودی

شاخ گلی داده ، صفا کرده ام
سیر " سپیده" به سما کرده ام

آه بگویید که " عباس را "
زنده یاد سپیده کاشانی

عهد بدین گونه ادا کرده ام

انتظار

از غم دوست ، در این میکده فریاد کشم
دادرس نیست که در هجر رخش داد کشم .
داد و بیداد که در محفل ما رندی نیست
که برش شکوه برم ، داد زبیداد کشم
شادیم داد ، غمم داد و جفا داد و وفا
با صفا منت آن را که به من داد کشم
عاشقم ، عاشق روی تو ، نه چیز دگری
بار هجران و وصالت به دل شاد ، کشم
در غمت ای گل وحشی من ، ای خسرو من
جور مجنون ببرم ، تیشه فرهاد کشم
مردم از زندگی بی تو که با من هستی
طرفه سری است که باید بر استاد کشم
سالها می گذرد ، حادثه ها می آید
انتظار فرج از نیمه خرداد کشم

حضرت امام (ره)

شهر خورشید

گفتند : این خاک دیگر سرو و صنوبر ندارد
خورشید اینجا غریب است اینجا دلاور ندارد
گفتند : خوبست خوبست در گوشه ای دفن سازیم
این آسمان را که بوی بال کبوتر ندارد
از سرخی شمعدانی تعریف کردند هر چند
دیدند این باغ عاشق از لاله بهتر ندارد
بر شاخه های خیابان بردند یاران ما را
بردند و بردند انگار این کوچه آخر ندارد
یک آسمان ابر دارم در سینه از سوگ گلها
یک شب بیایید ببینید هر کس که باور ندارد
شهری که گویند شهر خورشید باشد همین جاست
شهری که یوسف در آنجا ترس از برادر ندارد

محمود اکرامی

آیا می دانید که:

تنظیم خانواده به شما می آموزد که زمان تولد کودک خود را با قابلیت های جسمی ، روانی و اقتصادی خانواده منطبق سازید

اداره روابط عمومی دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی درمانی هرمزگان - کمیته اطلاع رسانی و آموزش همگانی سلامت

موسسه فرهنگی و هنری

پی په سرای هنر

مدیر عامل : مهدی نظری

قابل توجه روابط عمومی ادارات وسازمانهای دولتی وخصوصی

✓ طرف قرارداد با هنرمندان کشوری واستانی ✓ طراحی وساخت دکوراسیون باسازه های بومی (آلاچیق)

تلفکس :۳۳۴۳۵۷۹ - همراه : ۰۹۱۷۳۶۸۱۷۷۰ - ۰۹۱۷۳۶۹۹۸۸۶ - آدرس : بندرعباس : خواجه عطاء ، چمران ۲۱

مشاور ومجری برنامه های هنری جشنواره ها و نمایشگاهها